

زندان کارون

باقری

در بند ۴ زندان کارون اهواز زندانی بودیم. اصطلاحا به ما زندانی ضدامنیتی می‌گفتند. بیش از ۲۴۰ نفر در بندی که در واقع به‌زور گنجایش ۱۰۰ نفر را داشت، به‌سر می‌بردیم. تعدادی از زندانیان از اهالی روستاهای دشت آزادگان و خرمشهر و شادگان بودند. آن‌ها به سختی می‌توانستند فارسی صحبت کنند، دست به هر خوش خدمتی می‌زدند تا مورد عفو ملوکانه قرار گیرند. تمام حرکات و رفتارهای ما را به پلیس گزارش می‌کردند. به‌خاطر دارم که جای‌خوردن در لیوان قرمز رنگ را گزارش می‌کردند و پرونده‌سازی‌ها معمولا از همین موارد پیش‌پا افتاده شروع می‌شد و سپس پرونده‌ها سنگین و سنگین‌تر می‌شد و در آخر محاکمه مجدد و حبس مجدد. به‌ندرت بچه‌ها پس از پایان محکومیت آزاد می‌شدند، غالبا چند روز مانده به پایان محکومیت به ساواک احضار و سپس به دادگاه نظامی معرفی و دوباره حبس می‌گرفتند. در عین حال تمام دل‌مشغولی و کوشش بچه‌ها صرف چگونگی درگیرشدن با پلیس بود. برخوردهای خشن با پلیس به نوعی گویای شجاعت و فضیلت افراد بود. هرکس که بیشتر کتک می‌خورد و شکنجه می‌شد و یا بیشتر به انفرادی می‌رفت، فردی شجاع‌تر و انقلابی‌تر از دیگران جلوه می‌کرد. تمام تلاش‌ها در این بود که میزان برخوردها و پرونده‌سازی‌ها به حدی برسد که فرد را به زندان دیگر تبعید کنند. رقابت در این موارد بس سنگین و ویران‌کننده بود. بیشتر بچه‌ها شعور را به کناری گذاشته بودند و این شور بود که همه را به بازی گرفته بود. کافی بود که کسی هر چند اندک در برخورد با پلیس کم می‌آورد که مورد استهزا و سرزنش واقع می‌شد. بازار خودآزاری و دیگرآزاری به‌شدت گرم بود. اگر مسواک می‌زدی بلافاصله به داشتن خصلت‌های خرده‌بورژوازی محکوم می‌شدی. مینای دندان‌های غالب بچه‌ها به‌دلیل استفاده کردن از نمک (و نه حتی آب‌نمک) دچار ضایعات فراوان شده بود. پوشیدن پیراهن‌های چینی دو

جیب، داشتن سبیل، چین و چروک در پیشانی، کم و سریع غذا خوردن، حفظ کردن واژه‌هایی از نوع رویزیونیست و اپورتونیست و... حفظ کردن سرودهای تهییج‌کننده، دوش گرفتن با آب سرد آن‌هم در زمستان، هر چه بیشتر قورت دادن دود سیگار (کشیدن سیگارهای سبک مثل وینستون و غیره جرم محسوب می‌شد). خلاصه خودآزاری به هر صورت و شکل ممکن فضیلت محسوب می‌گردید. بچه‌ها بدون اینکه اطلاع درست و منطقی از مواضع جریان‌های سیاسی داشته باشند، خود را سمپات و هوادار سازمان‌های مختلف معرفی می‌کردند. به ندرت کسی اطلاعات منسجم سیاسی فلسفی و اقتصادی داشت. زیرا اکثریت بچه‌ها را، یا دانشجویانی که به دلیل اعتصابات دانشجویی دستگیر شده بودند و یا دانش‌آموزانی که به دلیل پنخ‌اعلامیه (اعلامیه‌های عمدتاً دست‌نویس و کم‌مایه) و یا خواندن چند کتاب از صمد بهرنگی، آل‌احمد و غیره دستگیر شده بودند، تشکیل می‌داد. عده‌ای خود را سیاسی‌کار و تعدادی خود را هوادار جریان‌ات چریکی معرفی می‌کردند. در واقع اکثریت بچه‌ها هیچ‌کدام از این جریان‌ات را به‌درستی نمی‌شناختند. گرایش‌ات آن‌ها عموماً ضد دیکتاتوری و ضد امپریالیستی بود. تعدادی از بچه‌های مذهبی و تعداد بسیار بیشتری گرایش‌ات غیرمذهبی داشتند، با آمدن هر زندانی جدید رقابتی بین لیدرهای مذهبی و غیرمذهبی جهت جذب و سمپات‌گیری شروع می‌شد. اقمار لیدرها غالباً زندانی تازه‌وارد را زیر نظر داشتند و تلاش می‌کردند که بیشتر از رقیب با او دوست شوند. گرایش‌ات سیاسی از همین‌جا شروع می‌شد و اما لیدرها و چند زندانی قدیمی چه مذهبی و چه غیرمذهبی برای خود امتیازات خاصی قائل بودند و افراد دیگر به تناسب نزدیکی با آنان می‌توانستند از این رانت‌ها استفاده نمایند. در آن فضا نه تنها توانایی‌ها کشف و تقویت نمی‌شدند بلکه به نوعی سرکوب نیز می‌گردیدند. انتقاد و انتقاد از خود به مثابه سلاحی در دست عده‌ای علیه دیگران به کار گرفته می‌شد. افسردگی به تدریج در بین بسیاری از بچه‌ها پدید آمد. کمون از درون در حال پوسیدن و اضمحلال بود. هر روز تمسخر و نافرمانی از بسیاری از قوانین درونی کمون بیش از پیش گسترش می‌یافت. عدم آشنایی بچه‌ها به حقوق قانونی خود و بی‌اعتنایی پلیس باعث شده بود که ما از ابتدایی‌ترین حقوق یک زندانی آن‌هم از نوع سیاسی محروم باشیم. در آن فضا و شرایط خبر رسید که یک چریک فدایی به زندان اهواز آورده شده است. این خبر هیجان فراوانی در بند ایجاد کرد، تعدادی دست و پای خود را جمع کردند، عده‌ای بی‌صبرانه منتظر ورود او به بند

بودند. فعالیت بچه‌ها جهت کسب اخبار بیشتر از چریک فدایی افزایش یافت. هر کسی سعی می‌کرد که به درون انفرادی نقبی بزند و خبری بگیرد. بالاخره درب آهنی بند باز شد و فردی خوش‌روی و متبسم وارد گردید. بچه‌ها به صف در دو طرف کریدور به طول ایستاده بودند و او با همه دست داد و رویوسی کرد و در پایان به درون یکی از اتاق‌ها رفت و روی تخت نشست. بچه‌ها به درون اتاق هجوم آوردند، عده‌ای نشسته و بسیاری ایستاده بودند.

گنجایش اتاق کم بود، بنابراین اکثریت بچه‌ها در کریدور ماندند. دیدن یک چریک فدایی برای همه بچه‌ها (به جز چند نفری که قبلاً آقای محمد چوپان‌زاده را دیده بودند) بسیار جالب و شگفت‌آور بود. هیجان و اشتیاق فضا را پر کرده بود. بالاخره پس از دقایقی او زبان به سخن گشود و خود را معرفی کرد: «من، محمود محمودی چریک فدایی خلق هستم و در ارتباط با جریانات سیاهکل دستگیر شده‌ام.» و سپس مختصری از فعالیت‌های خود قبل از دستگیری را شرح داد. بعد از دو، سه روز وضعیت و حالات روحی بچه‌ها را شناسایی و با غالب بچه‌ها ارتباط برقرار نمود و همه را به بهبود وضع بند و زندگی در زندان نوید داد. موقعیت سیاسی روز را خوب تشخیص داده بود. تحركات سیاسی حکومت، وضعیت انتخابات امریکا، روی کار آمدن دمکرات‌ها و تز و استراتژی آن‌ها را برای عده‌ای توضیح داد و سپس زمینه اعتصاب غذا و گرفتن یک سری امتیازات را فراهم کرد.

نحوه اعتصاب غذا را کاملاً توضیح داد. این‌که از کجا و چگونه شروع کنیم و چگونه ادامه دهیم. بلافاصله تیم رهبری کننده و تیم ارتباطات را سازمان‌دهی کرد، وظایف هر تیم را کاملاً مشخص نمود، ترفندهای پلیس را توضیح و نحوه مقابله با آن‌ها را شرح داد. در آن روزها بند در ظاهر ساکت و آرام می‌نمود اما امید و هیجان غیرقابل وصفی تک تک بچه‌ها را به وجد آورده بود. بالاخره طوماری نوشته شد و خواسته‌های رفاهی در آن قید و سپس به پلیس اعلام گردید. طبق پیش‌بینی قبلی پلیس به سرعت محمود را به انفرادی فرستاد و تلاش جهت شکستن اعتصاب غذا را شروع کرد. اما اعتصاب با برنامه نسبتاً درستی که داشت با همه مشکلات به پیش رفت. در نهایت پس از هشت روز با پذیرفتن خواسته‌ها از طرف پلیس با موفقیت به پایان رسید. پیروزی در اعتصاب غذا باعث تقویت اعتماد به نفس بچه‌ها گردید. مضاف بر آن با بالا رفتن روحیه بچه‌ها و با توجه به شرایطی که در هنگام اعتصاب به وجود آمده بود، حداقل برای مدتی پیوندها و علائق بچه‌ها را نسبت به هم افزایش و

تنش‌ها و اختلافات فی‌مابین کاهش یافت. محمود از این موقعیت به‌دست آمده کمال استفاده را نمود تا توانست نظمی منطقی همراه با احترام و اعتماد متقابل بین بچه‌ها به وجود آورد. مجدداً کمون یک پارچه با کیفیتی بسیار متفاوت و بهتر از پیش تشکیل شد و خواسته‌های رفاهی مطرح شده در طومار اعتصاب یکی پس از دیگری با اتخاذ سیاست‌های درست و دیپلماسی منطقی محمود با پلیس و چک و چانه‌زدن‌های فراوان گرفته شدند. از جمله ابتدا نظارت بر آشپزخانه زندان و سپس طبخ غذای بند به دست بچه‌ها افتاد. بنابراین کیفیت غذا نسبت به گذشته بسیار خوب شده بود. بعد کتابخانه بند تاسیس گردید و کتاب‌های گوناگون اعم از تاریخی، فلسفی، اقتصادی، هنری، رمان و... مطابق با لیست‌هایی که عمدتاً توسط محمود تهیه گردیده بودند تامین شدند، انواع روزنامه‌ها هر روز تهیه و به کتابخانه بند تحویل داده می‌شد. وضعیت ملاقاتی نسبت به گذشته بسیار بهبود یافت. مدت هواخوری و قدم‌زدن در حیاط افزایش یافت، ورزش صبح‌گاهی مجدداً برقرار شد. فشار پلیس روی بند و بچه‌ها کم شد. و بسیاری امتیازات دیگر که به‌تدریج گرفته شدند. مدتی بعد بازرسان حقوق بشر به زندان‌ها آمده و با زندانیان سیاسی ملاقات و مصاحبه کردند. پلیس بسیار تلاش کرد که در هنگام ملاقات و مصاحبه حضور داشته باشد که با مقاومت بچه‌ها مواجه گردید. در این بین نیز محمود با رفتارهای سنجیده با پلیس و بازرسان این مشکل را به نفع بچه‌ها حل نمود.

او با ایجاد کلاس‌های گوناگون در قالب گروه‌های سه یا چهار نفری اطلاعات سیاسی، فلسفی، تاریخی، اقتصادی خود را به بچه‌ها منتقل می‌کرد. تحلیل خود را از اوضاع و احوال سیاسی، اقتصادی حکومت توضیح می‌داد و دیدگاه‌های خود را نیز نسبت به نوع مبارزه سیاسی و نظامی با حکومت را تبلیغ می‌نمود. او بسیاری از دانستنی‌های خود را صادقانه به بچه‌ها آموزش می‌داد. او در تصمیم‌گیری بسیار قاطع و در برخورد با بچه‌ها بسیار با گذشت بود (مگر این‌که بویی از خیانت احساس می‌کرد) در همه موارد از مسائل سیاسی و فرهنگی گرفته تا کارهای روزمره بند اعم از نظافت و بندشویی تا ظرف‌شویی و غیره پیش قدم بود. امتیاز و رانت خاصی را برای خود قایل نبود. معمولاً با حوصله تمام به نقطه نظرات و دیدگاه‌ها و صحبت‌ها و درد دل‌های بچه‌ها گوش می‌کرد و نظرات و راه‌حل‌های خود را با صمیمیت و صداقت و صراحت تمام اعلام می‌نمود. او، محمود محمودی به راستی که مبارزی خستگی ناپذیر بود.